

سخنان خانم نیره فرهنگ درباره خانم مرضیه حدیدی (خواهر دباغ)

تلمذ از آیات اعظام قم در روزهای پنج شنبه

با وجود همه ی فعالیت ها ، پنج شنبه ها به قم می رفتند و دروس دینی را از اساتید و محضر آیان اعظام تلمذ می کردند و آخر شب بازمی گشتند.

در سایه تربیت شان، فرزندان با کمالات اخلاقی

فرزندان خانم دباغ بسیار حرف گوش کن و مطیع و منضبط بودند. با این که هشت فرزند داشتند بدون کوچکترین صدایی با یکدیگر مهربان و صمیمی رفتار می کردند. خانه خانم دباغ تنها دو اتاق داشت که یکی از آنها اتاق مهمان بود و دیگری در اختیار فرزندان ایشان. وقتی مهمان می آمد آنها بی اجازه به لثاق مهمان نمی آمدند. خانم دباغ مشتی به دیوار می کوبیدند و فرزندان ایشان که سن و سالی نداشتند با چای و میوه می آمدند و پذیرایی می کردند و با کمال ادب می رفتند. کمتر خلنه ای بود که می دیدم تحت لوای مادر، فرزندان با این اخلاق و رفتار تربیت شده اند.

تعلیمات ویژه نوجوانان و جوانان برای مبارزه

نه تنها تربیت و پرورش فرزندان خودشان را عهده دار بودند بلکه فرزندان اقوام شان که گاهی به تهران می آمدند هم تحت تاثیر ایشان ، آموزش می دیدند. خواهر زاده همسرشان (حاج حسن دباغ) از خانم دباغ اصول مبارزه را فرا گرفته بود و چنان کارآموده شده بود که هر بار او را می دیدیم آماده رزم بود.

درایت در امور خانه داری

یک روز در آشپزخانه منزل ایشان چشمم به یک قابلمه بزرگ سیب زمینی خلال سرخ شده دیدم. فکر کردم مهمان دارند و پرسیدم که اگر مهمان دارید رفع زحمت کنم. گفتند که مهمان ندارند اما سیب زمینی ها را سرخ کرده و آماده کرده اند که اگر مهمان سر زده آمد کنارش گوشت چرخ کرده بگذارند و خورش قیمه کنند. همین طور هم بود. گه گاه جلسات به درازا می کشید و یا مهمان سر زده می آمد ولی همیشه غذایشان آماده بود.

آمر به معروف و ناهی به منکر

خاتم دباغ غیر از خدا از هیچ چیز نمی ترسیدند و در هر موقعیتی، خود را یک آمر به معروف و ناهی منکر می دانستند و در این فریضه، قاطعیت و صلابت شگفت انگیزی داشتند.

قناعت در خانه

یک بار به صورت سرزده به منزل شان رفتم. من را نهار نگه داشتند و به اتاق بچه ها رفتیم. فرزندان خانم دباغ که کوچک هم بودند، سفره را پهن کردند و مقابل هر کس یک تخم مرغ نیمرو شده گذاشته شد. بعدها متوجه شدم همسرشان در موقعیت هایی دچار مشکلات مالی شده بودند و خانم دباغ با درایت و قناعت و صرفه جویی امور خانه را می چرخاندند.

ابعاد مختلف روحی ایشان در شرایط متفاوت

در قبل از انقلاب، تابستان ها در همدان، برای دانش آموزان دبیرستانی و معلمان، برنامه های ویژه ای برگزار می کردیم. یک سال باغ یکی از دوستان که محل امنی برای دختران و خانم ها بود، اجاره کردیم تا برنامه های فرهنگی و اعتقادی و آموزشی را اجرا کنیم. خانم دباغ در این دوره، مسئولیت هایی داشتند که برخی از عهده خانم ها بر می آمد و برخی نیز کارهای مردانه بود. روحیه ایشان ابعاد مختلفی داشت در جایی که با آقایان فعالیت می کردند روحیه جدی و مردانه داشتند و وقتی با کودکان و دانش آموزان ارتباط می گرفتند ارتباطی توأم با محبت و عاطفه بود.

ناشناسی در جلسات سیاسی همدان

آشنایی من با ایشان به سال ۱۳۴۶ بر می گردد. وقتی که به صورت ناشناس در جلسات سیاسی همدان شرکت می کردند. یک روز برای بیان اشکالات جلسه، وقت خواستند و شروع به صحبت کردند. سخنان ایشان آن قدر جالب و جذاب بود که از آن موقع به بعد من ایشان را رها نکردم.

توکل بر خدا داشت وقتی دختر بچه اش در آستانه مرگ بود

آقای عبد دوست یکی از مبارزین انقلابی که ساواک دنبالش بود در منزل خانم دباغ برای ما روش ها و تکنیک های مبارزه غیر مسلحانه را تشریح می کرد. همسر آقای اکر می نیز حضور داشتند. همان شب، جشن تکلیف یکی از دخترهای خانم دباغ بود اما او به شدت بیمار شده بود به حدی که از شدت تب هضیان می گفت. کاری برایم پیش آمد و من نزد آقایان رفتم و پیامی را رساندم وقتی برگشتم دیدم خانم دباغ در حال تلقین شهادتین به دخترشان است. من با مشاهده چنین صحنه ای دهانم باز مانده بود. ناگهان بچه شروع به دست و پا زدن کرد.

خانم دباغ روبه من کرد و گفت: «بچه ام دارد می میرد به آقای اکرمی بگویند که ماشین را بیاورند بچه را به بیمارستان برسانیم.»

در آن حالتی که دختر بچه در آستلنه ی مرگ بود و من دست و پایم را گم کرده بودم، مادرش، خانم دباغ، با آرامش و صبر رفتار می کردند و فقط به خدا توکل داشتند بدون هیچ ناله و گریه و زاری! بچه را به بیمارستان رساندیم و به عنایت خاص خدا به بنده ی خویش، حال فرزندشان خوب شد.

پاسخ دل نگرانی ها قرآن است

وقتی خانم دباغ دستگیر و زندانی شدند به دیدن همسر ایشان رفتیم. حاج حسن دباغ خندیدند و گفتند: «وقتی به ملاقات مرضیه خانم رفتم، گلایه کردم که چرا با وجود آگاهی از وضعیت فرزندان مان و مشکلات مختلف، مراقب نبودی و کاری کردی که گرفتار شوی؟! همسرم پاسخ دادند برو سوره منافقون را بخوان. من هم به خانه آمدم و سوره مبارکه را با دقت خواندم و در معنا و تفسیر و تاویل آن تعمق کردم. پس از آن به آرامشی رسیدم که عجیب بود.»

قبول زحمت برای اهداف بزرگ

از ایشان دعوت کردیم برای اهداف اسلامی و انقلابی، در غالب اردوهای تفریحی و گردش به همدان بیایند. خانم دباغ هم با مناعت طبع و تواضع، درخواست ما را قبول کردند. ماشینی کرایه کردند و با خانواده به همدان آمدند. ایشان حتی نمک و زردچوبه هم با خودشان آورده بودند تا در ده روز اقامت شان، اسباب زحمت برای دیگران نشوند. یکی از خصلت های بارز ایشان همین بود که دوست نداشتند باری روی دوش کسی باشند و همیشه متکی به خود بودند.

مهربان با کودکان

همه ی بچه ها را دوست داشتند. هر کودکی می دیدند بی اعتنا به او نمی شدند. با کودکان با مهربانی صحبت می کردند و اگر آنها سوالی داشتند صبورانه و شمرده پاسخ او را در اندازه فهم و درک او می دادند. یک روز منزل ما آمدند و مسلح بودند. دختر کوچکم اسلحه را که دید مشتاق و کنجکاو از خانم دباغ خواستند تا اسلحه را به او بدهند.

ایشان با خوش رویی اسلحه را به مدت بسیار کوتاهی به او دادند و آهسته گفتند: «فقط مراقب باش دست کاریش نکنی!»

دخترم هم گفت: «به شرطی که شما هم سیگار نکشی!»

و ایشان لبخند زدند و سیگارشان را خاموش کردند.

نقدپذیر

بسیار انتقاد پذیر بودند و اگر نقدی منصفانه و غیرمغرضانه به ایشان می شد می پذیرفتند. همین روحيات ایشان باعث می شد کسی یک جلسه هم خانم دباغ را دیده بود، در غیاب ایشان، سراغشان را می گرفت و جویای حالشان می شد.

پیشگام در بخشندگی و قطع تعلق

در منزل خواهرشوهرشان جلسه بود. جمعیت زیادی هم آمده بود. آن روز کمک به مستحقی مطرح شد و خانم دباغ اول از همه دو انگوی طلایی که دست شان بود بیرون آوردند و اهدا کردند. بعد از آن روز هم دیگر من ندیدم ایشان زیورآلاتی داشته باشند حتی یک انگشتر.

قناعت در لباس و پوشش

لباس هایشان همیشه ساده ، تمیز و مرتب بود. از یک دست هم تجاوز نمی کرد. به طوری که سه چهار ماهی که در مسافرت بودند و ما ایشان را می دیدم همان یک دست لباس را می پوشیدند. زیرچادر، یک بلوز و شلوار و یک مانتو که رویش می پوشیدند. شمایل کفش و چادر و لباس ایشان همه نمادی از ساده زیستی و قناعت مثال زدنی خانم دباغ بود.

در دید او همه با هم مساوی

به حق و حقیقت بسیار پایبند بودند. هیچ کس بی دلیل بر دیگری رجحان و برتری نداشت و همه را با یک چشم می دیدند.